

بازخوانی کارنامه مطبوعاتی منوچهر سعید وزیری

از سردیری اجباری ارگان فرقه دموکرات تا سردیری روزنامه اطلاعات



عکس: مهدی حسینی، شرق



پژمان موسوی

Pejman.mousavi@gmail.com

«بیکاری؟! این را گفت و زل زد به من؛ از آن نگاه‌ها که تا پاسخ نگیرد، رو بر نمی‌گرداند. قبل از اینکه بخوام پاسخش را بگویم ادامه داد که «می‌خواهی من را احیا کنی که چه؟» بماند که من چه پاسخی دادم و چه صحبت‌هایی بینمان ردوبدل شد اما هرچه بود نتیجه‌اش شد گفت‌وگو با مردی که سال‌هاست «فراموش‌شده‌است: مردی که روزی در «متن» خبرها بوده‌است و امروز حتی در «حاشیه‌اش» هم نیست: مردی که از نوجوانی در آرزوی «تولستوی» شدن بود و در نهایت هم به قول خودش «در بغل آن نهال آرزو هرگز به بار نشست»!

از «منوچهر سعیدوزیری» می‌گویم: سر‌دیر روزنامه‌های اطلاعات و مجله‌های هفتگی در سال‌هایی دور؛ سال‌هایی که نسل من که هیچ، نسل بسیاری از پدرانم هم تجربه‌اش نکرده‌اند. اما در همان سال‌های دور (۱۳۴۱-۱۳۴۶)، منوچهر سعیدوزیری مجموعه‌ای را مدیریت کرده، که هنوز هم پس از پنجاه‌وادی سال، «شرش» به مردم نرسیده‌است و همواره مجموعه‌ای قابل احترام برای مطبوعاتی‌ها از یک طرف و مردم از طرف دیگر بوده‌است. داستان روزنامه‌نگارشدن سعیدوزیری تا انتخابش به‌عنوان سردبیر، یکی از دوروزنامه‌مهم و تأثیرگذار آن سال‌های ایران، خود حکایتی است خواندنی که شرح آن بی‌شک در این مقال نمی‌گنجد اما به آنچه همگی مطبوعاتی‌های هم‌نسل او درباره دوره مدیریتش بر تحریریه «اطلاعات» و «اطلاعات هفتگی»، می‌گویند، می‌توان با قاطعیت گفت که بی‌شک «عباس مسعودی» در انتخابش اشتباه نکرده‌است و دوران او، یکی از دوران‌های موفق روزنامه‌های اطلاعات در سال‌های حیات این روزنامه بوده‌است. تزریق ایده و انرژی تازه در کنار مدیریت مشارکتی، از مهم‌ترین دستاوردهای سال‌های حضور سعید وزیری در روزنامه‌اطلاعات بوده‌است: سال‌هایی که امروز باید اثر آن را بیشتر در آرشیوها جست تا در بازخوانی خاطرات آن سال‌ها؛ به آنچه بیشتر دست‌اندرکاران آن روزگاران یا چه‌ر در نقاب خاک کشیده‌اند یا نفسی و توانی برای بازگویی وقایع آن سال‌ها در اختیار ندارند و اگر هم دارند، به دلایلی ترجیح می‌دهند «سکوت» کنند و سنی جالش‌برانگیز را مطرح نکنند.

منوچهر سعیدوزیری چه پیش و چه پس از دوران سر‌دیری‌اش بر روزنامه‌های اطلاعات، سرگذشتی دارد تأمل‌برانگیز و خواندنی؛ از روزهای «سر‌در» زنجان که انتخاب اجباری‌اش به سردبیری نشریه رسمی «فرقه دموکرات» که با دستور شخص «جعفر پیشه‌وری» صورت گرفت و آن روزها را برای او سر‌درتم هم کرد گرفته تا دوران نمایندگی‌اش از حوزه انتخابیه اهر و خمیات و دستاوردهایی که در تمام سال‌های نمایندگی‌اش برای مردم این دیار به ارمغان گذاشت و تمام‌روزهای فعالیت‌های سیاسی‌اش در نهضت ملی و جریان «خلیل‌ملکی» منوچهر سعید وزیری به عنوان فردی که تمام‌روزها و سال‌هایی را که دو رقم اول آنها ۱۲ بوده را دیده‌است و اینک نزدیک به ۵۵سال دارد، یادگاری است از قری‌ که اینک در سال‌های پایانی آن قرار داریم: قری‌که او در سال‌های بحرانی‌اش حضور و «مسئولیت» داشته و هیچ‌گاه فراموش نکرده‌است که باید همواره در کنار مردم باشد و برای آنها بگوید و بنویسد. شاید او همین‌روز هم باشد که «احیای» او برای بازخوانی کارنامه روزنامه‌نگاری‌اش و کنکاش در روزنامه‌نگاری آن سال‌ها در کنار آشنایی نسل جدید با یکی از تأثیرگذاران سال‌های دور، نه نشان «بیکاری» که ضرورتی انکارناپذیر باشد…

✎ جناب آقای «سعید وزیری»! پیش از آنکه به سوالات برسم، از آنجایی که جنابعالی سال‌هاست که در حاشیه‌هستید و خیلی مایل نبودید در متن رسانه‌ها حضور داشته باشید و همین موضوع به کمتر شناخته‌شدن شما برای نسل جدید منجر شده‌است، از بیوگرافی‌تان آغاز می‌کنم؛ اینکه در چه سالی و در کجا متولد شدید و در چگونه خانواده‌ای چشم به جهان گشودید؟

من در سال ۱۲۹۹ در شهرستان زنجان به دنیا آمدم. خانواده ما یک خانواده نسبتاً شلوغ بود و به جز من، سه‌برادر و دو خواهر هم که همگی کوچک‌تر از من بودند در خانه ما زندگی می‌کردند. من فرزند ارشد خانواده بودم و پدرم هم «علی‌قلی خان سعیدالسلطان» از مالکان و کارمندان «عالیرتبه دولت در آن روزگاران بود. مادرم خاندان بود و در حد معلومات قدیمی سواد داشت. خانواده ما خانواده‌ای معمولی بود و مادرم بیش از پدرم اهل شعر و ادب و این دست مسایل بود.

✎ تا چه سالی برای تحصیل در زنجان بودید و چه سالی برای ادامه تحصیل زنجان را ترک کردید؟

من دوران دبستان و متوسطه را در زنجان بودم و برای ادامه تحصیل در مقطع دبیرستان به تهران آمدم و موفق شدم دبیرلم را در سال ۱۳۱۸ در تهران اخذ کنم.

✎ از قرار معلوم شما برای ادامه تحصیل در دانشگاه هم پذیرفته‌شده بودید و به دلایلی به دانشگاه رفتید و از ادامه تحصیل منصرف شدید؟

بله! من در آزمون ورودی دانشکده فنی دانشگاه تهران شرکت کردم و در آن آزمون پذیرفته هم شدم اما به دلایلی که در حوصله این بحث نیست ترجیح دادم که تحصیل در دانشگاه را رها کنم و به شهر آبلواج‌دای زنجان بازگردم.

✎ پس از بازگشت به زنجان چه کردید؟

من بلافاصله بعد از بازگشت به زنجان، به عنوان دبیر به استخدام اداره فرهنگ زنجان درآمدم و به تدریس ریاضی و ادبیات به دانش‌آموزان مشغول شدم.

✎ فضای عمومی شهر زنجان در آن سال‌ها چگونه بود؟ چه نسبتی از مردم تحصیل‌کرده بودند و شهر چه تعداد به قول معروف «روشنفکر» داشت؟

زنجان از این حیث در آن سال‌ها مثل خیلی دیگر از شهرهای ایران، شهری متوسط بود و خیلی‌ها هنوز باسواد هم نبودند. از سوی دیگر تعداد روشنفکران زنجان هم زیاد نبود و هر که بود راه‌همی می‌شناختند.

✎ از این سوال می‌خواهم به جریان فرقه دموکرات آذربایجان و انتخاب اجباری شما به‌عنوان سردبیر نشریه «آذر» ارگان این حزب در زنجان برسم. واقعاً چرا شما را برای این سمت انتخاب کردند؟ علت اصلی مخالفت شما با این فرقه چه بود؟ کمی از آن روزها و آن انتخاب برامان بگویید؟

یادم می‌آید که یکی از روزهای آذر سال ۲۴ بود که من از روستا، به خانه پدری‌ام در زنجان می‌آمدم. زمانی که به زنجان رسیدم قطاری را دیدم که از سمت میانه به زنجان

وارد شده‌است و عده‌ای مسلح به محض رسیدن قطار به ایستگاه، دفتر آن و پاسگاه پلیس راه‌آهن را به اشغال خود درآوردند. پس از مدت زمان کمی تمام شهر و مراکز مهم نظامی آن به اشغال نیروهای فرقه دموکرات درآمد و این در حالی بود که آن روز هنوز ما نمی‌دانستیم این افراد وابستانگان این فرقه هستند. فردای آن روز من از طریق یکی از آشنایانم از جریان دیشب به‌خوبی مطلع شدم و به توصیه او و با توجه به موضوعی که من در برابر برخی از اعضای «حزب توده» گرفته بودم، قرار شد که مدتی را از دست افراد فرقه، پنهان شوم. پنهان‌شدن من حدود دوماهی طول کشید تا اینکه یک روز که بر اثر شدت بیماری می‌خوابتم به دکتر مراجعه کنم، به قول معروف گیر افتادم! ماجرا هم این بود که آن روز «نصرت‌الله جهانشاهلو» رهبر کمیته «حزب توده» که از دوستان من هم بود، من را در خیابان شناخت و جلو پای من ترمز کرد و من راستم به محل استقرار نیروهای فرقه دموکرات برد. در آنجا او که پزشک هم بود من را معاینه کرد و ضمن معاینه، به من گفت که انقلاب به تو احتیاج دارد! معلوم هست کجایی؟ از لحن صحبت‌هایش فهمیدم که می‌خواهند من را هم جزئی از نیروهای فرقه کنند و نخست هم به تبریز بفرستند. درست هم حس زده بودم زیرا خیلی زود مقدمتاً سفر فراهم شد و حتی اجازه ندادند من به منزل بروم و با خانواده محافظلی کنم! به‌سرعت به طرف تبریز حرکت کردیم و فردای آن روز به تبریز رسیدیم. من را به هتل بردند و خیلی با احترام و ادب از من پذیرایی کردند. چند ساعتی نگذشته بود که فردی به نام «حسین اوف» معاون سردبیر روزنامه کمونیست باکو به اتاق من آمد و با من درباره فرقه و اهمیت کمک به آن سخن گفت؛ بعد از کمی سخن گفتن، کاغذ و خودکاری درآورد و از من خواست که روی کاغذ تعهد دهم که با فرقه دموکرات مخالفتی نکنم و ارگان فرقه را هم در زنجان منتشر کنم. من همان لحظه خیلی سریع به او گفتم که من نه روزنامه‌نویسی و مدیریت روزنامه بلدم و نه روزنامه درآوردن به زبان ترکی را و از او خواستم که وقتی که مرا قرار است نزد «پیشه‌وری» ببرند، خودم نزد او به این تعهد دهم؛ در واقع با این فرقتن می‌خواستم خودم را از زیر بار فشار ناشی از این درخواست رها کنم. خوشبختانه او هم پذیرفت و قرار شد فردا من را به حضور نخست‌وزیری فرقه مشرف سازند! در هوای سرد و برفی فردای آن روز، من را نزد پیشه‌وری بردند. او هم در همان ابتدای ملاقاتمان خیلی گرم از من استقبال کرد و دستور داد تا پریم جای و شیرینی بیاورند. پس از مدت زمان کوتاهی خیلی صریح به من گفت که فرقه تصمیم گرفته‌است روزنامه‌اش را در زنجان به‌وسیله تو که از روشنفکران شهر هستی منتشر کند. لحن او طوری بود که معنی آن این بود که من به اجبار باید این امر را بپذیرم و جالب اینکه همان زمان به من گفت تا آن موقع هم چند شماره از این روزنامه را با نام من چاپ هم کرده‌اند و من در این لحظه بود که فهمیدم هیچ راه فراری از این داستان ندارم؛ اینگونه بود که من پس از خروج از دفتر پیشه‌وری به عنوان یک روزنامه‌نگار، بار فز به زنجان انتقال داده شدم تا مقدمات کار را بچینم.

✎ بعد از بازگشت به زنجان چه اتفاقی افتاد؟ پدران که سابقه زندانی‌شدن دروس‌ها را هم داشت، با این پست شما و پذیرشش از طرفتان چه برخوردی کرد؟ پدرم در وهله اول از اینکه سلامت بودم خوشحال بود ولی باید بگویم که در همان بدو ورودم به خانه، او به تندی من را سرزنش کرد که چرا همکاری را فرقه را پذیرفتام؟ من هم در مقابل به او گفتم که اگر در برابر افسر روس اسلحه به دست یا پیشه‌وری که با تهدید و ارباب این مسوولیت را به من داده بود، آن را نمی‌پذیرفتم باید چه می‌کردم؟

✎ از آن پس یعنی روزنامه فرقه را شما اداره کردید؟ یا این موضوع در عمل هم تشریفاتی از کار درآمد؟

عرض کردم که من نه روزنامه‌نگار بودم نه به مدیریت یک روزنامه تسلط داشتم و عملاً اداره روزنامه با فردی به نام «باقر اوف» بود که آن زمان افسر سیاسی روس‌ها در زنجان بود. در واقع موضوع این بود که آنها می‌خواستند نام من در روزنامه به‌عنوان مدیر درج شود که آن روزنامه از انتوان یا زنجان و مردم آن بیگانه‌داشت اما واقعیت آن بود که بیشتر مطالب از سوی خود افسران فرقه جمع‌آوری و منتشر می‌شد اما به هر حال این مدیریت برای من منجر به نوعی توفیق اجباری هم شد.

✎ علت اصلی مخالفت من با فرقه دموکرات در این نکته خلاصه می‌شد که به باور من آنها ملی نبودند و دغدغه‌های ملی-میهنی نداشتند. البته همین‌جا این را هم اضافه کنم که به باور من رفتارهای دولت‌های تهران هم همواره در عصبانیت کردن مردم آذربایجان در زمان شاه موثر بود و عجیب آنکه شاه از تجربه سال‌های ۲۴ و ۲۵ هم عبرت نگرفت و این دست روزگار بود که با فراهم شدن امکان سفر به آن سوی «ارس» برای مردم آذربایجان، این مساله به‌شدت روشن شد که حرف روس‌ها دروغی بیش نبوده و مردمان آن سوی ارس زندگی بسیار عقب مانده‌تری نسبت به آذری‌های ایران داشتند.

✎ بعد از پایان غایله آذربایجان چه کردید؟

من در سال ۲۶ بعد از پایان آن ماجرا به تهران آمدم و در محضر درس «علامه طباطبایی» و استاد «بدیع‌الزمان فروزانفر» کسب علم کردم ضمن اینکه در همین سال در یکی از نشریات

تهران ماجرای فرقه دموکرات را به صورت مقالات دنباله‌دار نوشتم و همین موضوع هم منجر به احضار من به ستاد ارتش «وزمار» شد. رزم آرا در آن دیدار به من گفت که نباید از جریان فرار افسران ارتش به آذربایجان چیزی نوشته شود و بلافاصله ادامه داد که باید از تهران خارج شوی و مدتی با مطبوعات قطع رابطه کنی. او که می‌دانست من تقاضای استخدام در بانک کشاورزی را کرده‌ام، در پایان صحبت‌هایمان به من گفت که برو و مشغول کارهای بانک باش. فردای آن روز حکم انتقال من به بانک کشاورزی خراسان به دستم رسید در حالی که روی برگه من نوشته شده بود که باید تا سه روز دیگر در بانک کشاورزی تربت حیدریه حضور داشته باشم. من هم همان موقع به خراسان رفتم و تا سه‌سال بعد از آن در شهرهای مختلف خراسان مسوولیت‌های مختلف داشتم مثل ریاست بانک کاشمر و…البته همین‌جا این را هم بگویم که مهم‌تر از سال‌های خدمت در بانک، سال‌های اقامت در کویر و برخورد با مردمان خوب کویر بود که برابم اهمیت داشت و خاطرات ریزودرشتی را به جای گذاشت. خلاصه اینکه در سال ۳۰ به تهران بازگشتم و به ریاست دفتر مرکزی بانک کشاورزی منصوب شدم.

✎ گویا در همین زمان هم بود که کم‌کم و به‌صورت جدی به روزنامه‌نگاری روی آوردید؟ به‌لا هم‌زمان با اشتغال در بانک کشاورزی تهران، من کم‌کم با برخی مطبوعات تهران مانند مجله بدیع و روزنامه سحر و قیام ایران، همکاری خودم را آغاز کردم و هم‌زمان به فعالیت‌های سیاسی هم روی آوردم و به عضویت نهضت ملی درآمدم. مقالات من که در آن زمان در روزنامه سحر چاپ می‌شد، هم برای من شهرت به دنبال آورد و هم منجر به آشنایی من با بسیاری از چهره‌های سرشناس آن روزگاران شد و همان زمان هم بود که من با معرفی یکی از دوستانم محمد فضایی، به روزنامه اطلاعات راه پیدا کردم.

✎ دوران روزنامه اطلاعات به نظر می‌رسد که یکی از مهم‌ترین دوران‌های زندگی شما در حوزه روزنامه‌نگاری حرف‌های بوده‌است. از ابتدا شروع کنیم؛ پس از معرفی محمد فضایی چه اتفاقی افتاد و از سوی چه کسی برای کار در روزنامه اطلاعات دعوت به کار شدید؟

پس از معرفی او، من در سال ۱۳۳۶ رسماً از طرف «عباس مسعودی» مدیر روزنامه اطلاعات، برای همکاری به این روزنامه دعوت شدم. در آغاز هم نویسنده این روزنامه بودم و هم دبیری بخش اجتماعی آن را بر عهده داشتم تا اینکه در سال ۳۷ از طرف عباس مسعودی به سردبیری اطلاعات هفتگی منصوب شدم. اطلاعات هفتگی مجله‌ای بود که از سال ۱۳۲۰ منتشر می‌شد و من چهارمین سردبیر آن بودم و جالب است بدانید پیش از من هم «دور خاها»ی سردبیری آن را بر عهده داشت. اوضاع یک‌چندی بر همین منوال گذشت و ما در اطلاعات هفتگی به دنبال جذب مخاطبان تازه و افزایش تیراژ مجله بودیم تا اینکه «امینی» نخست‌وزیر ایران شد. پس از نخست‌وزیری امینی و با توجه به رابطه نزدیک امینی با مسعودی، او مرا نزد خود فرا خواند و از رویدادهای گفت که در دوران نخست‌وزیری وی، منجر به تکان‌خوردن مملکت خواهد شد. او این را هم اضافه کرد که باید روزنامه را برای حرکت‌های بعدی آماده کنیم؛ در همین حین هم بود که وی ناگهان رو به من کرد و گفت که اعتقاد دارد که از این پس روزنامه را من اداره کنم و مدیریت اطلاعات هفتگی را هم به معاونم بسپارم. همان زمان هم «مهندس کردی»به سردبیر وقت روزنامه را به آتش فراخواند و تصمیمش را با او در میان گذاشت و او هم با بازگوازی‌اش این تصمیم را پذیرفت و اضافه کرد که اتفاقاًسعیدوزیری بیشتر با مسایل سیاسی‌ت روز آشناست و گزینه‌بهتری برای سردبیری اطلاعات است. مسعودی هم همان موقع دستم را گرفت و مرا به عنوان سردبیر کل به سردبیران و دبیران و خبرنگاران و اعضای تحریریه معرفی کرد و از همه خواست که با من همکاری‌های لازم را داشته باشند.

✎ از همکاران مستقیمی که در تحریریه با آنها کار می‌کردید کسانی را به‌خاطر دارید؟ همکاران مستقیم من در روزنامه را دکتر «ابهره‌مند»، «احمد سروش»، «احمد احرار» «غلامحسین صالحیار»، «علی باستانی»، «احسین شمس‌ایی» و افرادی از این دست تشکیل می‌دادند.

✎ بر سیم به دوران سردبیری‌تان بر یکی از بزرگ‌ترین موسسات مطبوعاتی آن روزهای ایران-

«عباس مسعودی» با شناختی که از رفتارهای «علی امینی» داشت، فکر می‌کرد من مناسب‌ترین گزینه برای هماهنگ‌کنندگی سیاسی موسسه‌های اطلاعات در دوران نخست‌وزیری امینی هستم. به هر حال یادم می‌آید روزی خبر دستگیری عده‌ای از امیران ارتش و بلندپایگان دولت از سوی دادگستری به دفتر روزنامه رسید و من هم فی‌الوقت تیتتر فردا را اینگونه انتخاب کردم: «هشت قانون بر بالای سر غاصبان حقوق ملی»! فردا که روزنامه منتشر شد همه از این تیتتر شگفت‌زده شده بودند و برخلاف صوری که من از جریانات داشتم، این تیتتر نه مورد استقبال مردم قرار گرفت و نه مدیر روزنامه نمی‌دانم چرا من گمان می‌کردم که مردم از اینکه من در یک روزنامه محافظه‌کار سخن از آرمان‌های انقلابی به میان آورده‌ام، از من تشکر خواهند کرد! به هر حال هر روز با دهها سوزه و رویداد می‌گذشت و من هم در تلاش بودم تا ایده‌های جدیدی را در روزنامه مطرح کنم و بتوانم به قول معروف، هم تیراژ روزنامه را بالاتر ببرم و هم اقبال مردم را به سوی اطلاعات بیشتر کنم. همه این ماجراها گذشت تااینکه ماجرای بازداشت اسپهبد حسین آزموه، پیش آمد.

✎ هسان مجاریی که به قول معروف منجر به «خبر خوردن» شما و کناره‌گیری خودخواسته‌تان از موسسه اطلاعات شد…

بلا‌بازداشت آزموه از این جهت مهم بود که او کسی بود که «دکتر صدق» را محاکمه و محکوم کرده بود و پس از کشف شبکه حزب توده در ارتش، تعداد زیادی از افسران را به جوخه اعدام سپرده بود؛ در واقع می‌توان گفت که مهم‌ترین خبر آن سال شاید همین بازداشت بود. در همان روزها بود که یک روز خبرنگار ما در دفتر من آمد و روای گفت برای من نوشت که «وزیر دادگستری در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت که سپهبد آزموه، آشمن ایران است»! از این خبر شگفت‌زده شدم! با خود گفتم این خبر حتما تیراژ روزنامه را خیلی بالا خواهد برد و با توجه به نفرتی هم که از آزموه داشتم، با خودم در حال فکر برای انتخاب کسی برای صفحه اول روزنامه بودم. اما بیشتر که فکر کردم و آن مجاریی قبلی را هم که با خودم مرور کردم، در فکر فرو رفتم که چاپ این خبر چه تبعاتی برای کشور می‌تواند داشته باشد؟ واکنش ارتش چه خواهد بود؟ سرنوشت روزنامه پس از چاپ این خبر چه خواهد شد؟ در حال کنکاش روی این موضوع بودم که بالاخره تصمیم‌م را برای عدم چاپ این خبر گرفتم. عصر فرا رسید و کپهان با اختصاص تیتتر اصلی خود به این خبر، فروشی بی‌ظنیر کرد و چهارپار متوالی چاپ شد و اطلاعات روی دست باد کرد و اصلاً فروش نکرد!

ادامه در صفحه ۱۰

پنجشنبه ۱۷ مرداد ۱۳۹۲ • سال دهم • شماره ۱۸۰۲ • ۷

شرق روزنامه

ماندگاران

رقابت شانه به شانه با دانشگاه‌های بزرگ جهان	صفحه ۸
بازارهای دست‌نخورده علم و فناوری	صفحه ۹
مقام استغنا	صفحه ۱۰

نگاه ۲

در حضور بزرگ

درباره منوچهر سعیدوزیری



حسن نراقی

برایم کمی سخت است وقتی می‌خواهم تصمیم بگیرم درباره مردی بنویسم که برای اولین‌بار و بدون هیچ اتوریت‌های رسمی اعم از دولتی یا غیردولتی و فقط از جایگاه رفیع یک مرد فرهنگی به من حکم «نویسندگی» اعطا کرد و با فرمانی مهریالنه حکم داد که بنویس؛ واقعاً برابم سخت است اما شروع می‌کنم. به یاد می‌آورم سال‌ها از آن ماجرا می‌گذرد، منظورم همان دیدار نخستنم با جناب «منوچهر سعیدوزیری» است که در یک محفل خصوصی کوچک و فرهنگی اتفاق افتاد. در همان ملاقات منجر به آشنایی بعدی‌مان، پس از کوتاه‌گپی شبانه پرسید که چرا اینهایی را که می‌گویی نمی‌نویسی؟ خاضعانه و شاید به رسم تعارف گفتم اختیار دارید مگر من نویسنده‌ام که بنویسم؟ بعداً بهتر درک کردم که پاسخش دنیایی از تسلط به محتوای ساختاری فرهنگ مطبوعاتی کشور بود چراکه بلافاصله با آن لِه‌چِه صلابتش گفت مگر بقیه هستند؟ و این بود که با پیگیری و تشویقش شروع کردم به نوشتن و همان‌طور که می‌بینید هنوز هم در ادامه